

نیوان

۱۹۶۳

Checked  
1987

میرزا ابو القاسم عارف قزوینی

(منوچهر در سال ۱۳۰۰ هجری)

چاپ اول

تاریخ چاپ

نوروز جمشیدی

حق طبع محفوظ

اول چاپ ۱۳۰۳ مطابق به ۱۹۲۴ هجری

۲۱ مارس ۱۹۲۴ میلادی

اداره مجله منابع آلمان و شرق  
Redaktion Senaja Alman wa Chärg  
Die Deutsche Industrie und der Osten

اداره مجله منابع آلمان و شرق  
Redaktion Senaja Alman wa Chärg  
Die Deutsche Industrie und der Osten

این کتاب از طرف آقای عارف با اداره آزادی شرق و کنگره رومیه

در خان خانه مشرفی به چاپ رسیده  
برلین - ویلمرسدورف، آیسلیبر شتراسه ۱۱

Gedruckt Druckeret „Machriqui“  
Berlin W 50, Erstebener Straße 11.



عارف (۱۳۲۸)

# دیوان

میرزا ابو القاسم عارف قزوینی

(متولد در سال ۱۳۰۰ هجری)

۲۱۶۲۰  
دولتین  
نمبر ۱۱۹

تاریخ چاپ

نوروز چشیدی



اول حل ۱۳۰۳ مطابق ۱۳۴۲ هجری

۲۱ مارس ۱۹۲۴ میلادی

در چاپ خانه «مشرقی» به چاپ رسید

برلین — ویلمرسدورف آیسلبنر شتراسه ۱۱

Gedruckt Druckerei „Machriqui“

Berlin W 50, Eislebener Straße 11.

م  
ک



## به عارف:

شاعر ازاده ایران! اینک بهت هموطنان در يك گوشه  
بگانه جهان به آرزوی دیرین خود که نشر دیوان الشعرا ایران  
بود می‌رسم. صورت مطبوع اشعار خودتان را شما و دوستان  
شما نام يك نا‌دگار دائمی از سده پذیرید!

دوست شما

شعق

برلین - - نوروز ۱۳۴۳



## اظہار تشکر

جناب آقای سیف آزاد مؤسس و مدیر محترم روزنامہ  
: آزادی شرق و مجلہ «صنایع آلمان و شرق» منظمہ در این،  
طبع و نشر دیوان عارف را دا و طلبانہ قبول فرموده و با وجود  
مسکلاتی کہ گریبانگیر هر نویسنده و ناشر ایرانی است  
معارف طبع و نشر آن را محمول سادہ و بعد از طبع ہنداز  
ہفتصد جلد نیز از کتاب مرہور را بمعارف واگذار می نمایند.  
این اقدام معارفیانہ ایشان را شایستہ بسی تمجید دیدہ و بنام  
عارف و دوستان او از ہمت و اعدام آقای معظم لہ تشکر  
می نمایم.

سفق

بسم اللہ الرحمن الرحیم

این جانب ہم بنوبہ خود زحمات جناب آقای سفق را در  
جمع آوری این اشعار ذیقیمت تقدیر و از ہسراہی ایشان  
در نشر ادبیات عارف تشکر می نمایم.

سیف آزاد

بر این — جمادی الاولی ۱۳۴۲

دسامبر ۱۹۲۳

دیباچه

## اول دفتر بنام ایزد دان

روزی که در اطاق خودم واقع در یکی از عمارات باشکوه «رابرت کالج» (Robert College) مدرسه عالی امریکائی استانبول نشسته و حیران منظره سحر انگیز «بسفور» و سواحل صفادار و پراز ریاحین و اشجار آن بودم، رفیقی از در آمد و مرا از ناخوشی سخت عارف خبر داد نمود.

من عارف را جزیکبار مهم در مجلس اغیار ندیده بودم و چون زیستگاه ما در چند فرسخی شهر بود چندان مراوده با دوستان دست نمیداد و در واقع جاذبه معرفت دانشکده امریکائی و تأثیر طراوت اطراف و فسون حشمان کبود «بسفور» ما را نه چنان مستغرق و مجذوب نموده بود که بتوانیم ازان صفاگام دور شویم و داخل میان هیاهوی و کوحه های بدبوی و مردمان دو روی شهر گردیم ... با اینهمه، عارف کسی نبود که بیماری او را شنفته و وقعی نگذارم زیرا استار روح نواز او از دیر باز بر من اثر کرده بود و حتی هنگام که يك كودك دبستانی بودم و در انقلاب تبریز اجساد الوده بر خون و چهره های گلگون جوانان اذربایجان را به رأی العین مشاهده می نمودم، باد صبا، با همان وفائی که از نخست بتعرای ابن آب و خاک داشته است پیام عارف را نیز بگوش مادرائی که سر قبر پسر مرگشوده بودند رسانید و با ناله که مخصوص عارف است میخواند: از خون جوانان وطن لا اله دمیده! این در آن روزهای خونین اذربایجان بود، و این صدا راه راست از برده کوش بدرگ جان مرده کار میکرد ...

من و بسیاری از دیگر جوانان آن دیار کهن از همان اوان سرمست سخنان عارف بودیم و امروز، بعد از سالها، شنیدن خبر بیماری عارف در دیار ترک ناچار مرا به رقت آورد و با وجودیکه از هموطنان «مهاجر» کسی را دیدن نکرده بودم کاغذی به عارف نوشته از طرفی به تسلی وی کوشیده و از طرفی دیگر از آن تخریب وجود که عادت او است، خرده بروی گرفتم. ناخوشی موقتاً بگذشت (اگر چه عارف هیچ خوش نگشت)، روزی بمدرسه آمد و با اینکه «دل هوس سبز» و صحرا نداشت، اورا بتماشای باغ و گلشن و جنگل و چمن بردم تا راهمان به «آشیان» شاعر شهیر عثمانی توفیق فکرت بگ افتاد که از معلمین مدرسه بود و چند سال پیش به درد وطن خود راه انسرای یمود. فکرت این «آشیان» بسیار شاعرانه خودرا در پهنای دامنه تپه‌های ساحل که عمارات مدرسه روی آنها است در میان درختان همیشه جوان دوخته است. در این باغچه تخته سنگی است جسیم که در ختان سرو و کاج اطراف انرا فرا گرفته و شاعر در پای این سنگ حوضی و ابشاری ترتیب داده و در لوحه ان شعری ترکی بخط جلی حثک نموده که ترجمه و تقریب عبارت آن بفارسی چنین می آید:

گوئی تو کتاب کن فکائی ای سنگ آینه تاریک زمانی ای سند  
بر جوف زمین نشسته بو الهول مثال مشغول تماشای جهانی ای سنگ  
از چیست که گشته قسمت سنگدلان همواره سرور و شادمانی ای سنگ!  
عارف در پای این سنگباره میان درختان سبز و خرم توفقی نمود و در  
ایسموقع که اغتاب نزدیک غروب، و آب دریا از تلاطم امواج بکلی ازاده  
ورنک صاف آسمان بر خود داده بود، آهی کشیده واغریبی بر ان  
منظره بدیع خلقت گفته و مجذوب سحر سکوت و تفکر محیط گردید.  
من نیز از طرفی نگاهي با شیان شاعر در گذشته عثمانی و درختان  
اطراف و سواحل بسفور کردم — که گوئی جمله از وداع اغتاب



با خبر و از نزدیکی شب در حذر بودند و نواهای مرغان بهار تنها نشیده تسلی آنها بود — و از طرف دیگر نظری نیز به عارف، شاعر محزون ایرانی نمودم که در اندم نقشی دیگر بران صحنه رقت و تأثر می افزود؛ در این موقع پیش خود عهد کردم که آنچه از دست بر آید کاری نمایم که عارف نیز اشعارش فراهم آید و دیوانی داشته باشد. اگرچه بر دیوانگان «دیوان» نیست، و انگهی دیوان عارف لوح دلهای ملت ایران است چه که زن و مرد اشعار او را حفظ نمایند و عود و بربط از تصانیفش سرایند. باز چون فراموشکاری شیمه ما است، از تعقیب این مقصود باز نایستادم و بعارف اظهار ضمیر نمودم و آنچه او نومیختی نمود و بی میلی کرد فرونگذاشتم تا وعده گرفتم. امسال که هزار و سیصد و چهل هجری است و سه سال تمام ازان روزها میگذرد و من بعزم دیدار پدر و مادر به ایران آمده و خوشبختانه بدیدن عارف نیز نایل شده‌ام به تشویق صادق الوعدی که در او دیدم و با متان اینکه خود شاعر با وجود پرخودی و نومیختی که دارد، در جمع و تلفیق اشعار خود می کوشد قراردادم که به پیمان خود کار بندم و در ترتیب و تهیه این اشعار بکوشم که اگر توفیق رفیق شد و بر طبع و نشر آنها کامیاب گردیدیم خدمتی بایرانیان پاکدل و ایران دوست کرده‌ایم.

در این نیت طرح مقدمه ای را مرکب از سه فصل در نظر گرفتیم که فهرست آن بر وجه آتی است:

فصل ۱ — صنایع مستظرفه

فصل ۲ — حسبحالی در تجدد ادبی ایران

فصل ۳ — عارف و ذوق ادبی و قیمت و تأثیر اشعار او.

از یزدان بزرگ کامیابی خواهم که داور داد ارکام بخش هموست

(طهران — ربیع الاولی ۱۳۴۰)

## صنایع مستظرفه

— ۱ —

با اینکه علمای علم روح را عقیده بر این است که روح — در صورتیکه وجود خارجی داشته باشد — دارای وحدت است، و قوای مختلفه آن که در حیوان تجلی می نمایند نیستند مگر صفحات مختلفه یک حقیقت؛ باز بعضیها، بر حسب تظاهرات روح، آنرا بر سه کیفیت که ظاهرا متمایز از هم می باشند تقسیم نموده اند و آنها عبارتند از عقل، اراده و حس. چنانکه بدن در معنا واحد و در ظاهر دارای اعضای مختلفه است همچنین روح بنیانش یکی است (وان ماهیتی است که هنوز علوم بشری بی بکه آن نبرده) ولی جلوه های مختلف دارد. آنچه در این مختصر می خواهیم از آن سخن رانیم قوای حاسه روح است و در این زمینه بی آنکه بتعریف حواس ظاهره و صورت جریان کار آنها پردازیم از کیفیت قسمی که شاهد مقصود ما است و اغلب از آنها حسیات تعبیر نمائیم، صحبت کردن می خواهیم.

با ید دانست که جریان اصلی حسیات مانند عشق و هیجان و سرور و کدر و غیره نیز مثل نفس روح بر اصحاب تدقیق مجهولست تنها آنچه علمای علم روح در اینباب تحقیق کرده اند این است که همانا مجاری و مراکز این حالات حسیه زیاده از اعصاب دماغی عصب های حس مشترک است که در هر صورت این نیز از ماهیت آنها معلوماتی برای ما زیادت نمیکند.

آنچه برای ما معلوم است تأثیرات فعلی حسیات است که یکی ازین تأثیرات همانا دوست داشتن زیبایی و ظرافت است که آنرا در اصطلاح حس بدیعی یا بقول فرنگیها *Sens Esthétique* گوئیم.





بدیعی ما را تحریک نمایند و حفظ روحانی بخشند آنها را صنایع مستظرفه نامیه

صنایع مستظرفه را بعضی از استادان ادب بر پنج بخش کرده‌اند که عبارتند از شعر و موسیقی و تصویر و معماری و مجسمه سازی. البته هر یک از اینها نیز فروعات دارند مثلاً رقص از موسیقی و (درام) از شعر است ... الخ. و معلوم است که این تقسیم عارضی است و گرنه روح صنعت مانند روح انسان یکیست و اینها نیستند مگر جلوه‌های مختلفه آن. با اینکه ابتدای ظهور و تأثیرات حس بدیعی مانند اوایل دیگر قضایای حیات بشر در ظلمت عمیق تاریخ مدفون است، با اینهمه علمای علوم اجتماعی مانند «هربرت اسپنسر» (۱) و امثال او در این موضوع بحث‌ها نموده و از تجارب و کشفیات قرن اخیر که در بقایای زندگانی و ادوار مختلفه حیات انسانی بعمل آمده استشهادها کرده و نیز از تأخر و تقدم هر یک از صنایع خسته فوق بر بگدیگر صحبت‌ها نموده و در انبواب نظریات گوناگون بسط کرده‌اند.

مثلاً بعضی‌ها گفته‌اند معماری قدیم ترین صنعت بشری است زیرا انسان نخستین برای خود اول دفعه مسکنها ساخته و در آن ضمن بحکم حس بدیعی تناسب و ظرافتی نیز بر آن داده. دیگران گفته‌اند که موسیقی تقدم داشته‌ه که انسان ابتدائی پیشتر از هر چیز بتقلید چارپایان و مرغان اواز خوانی یاد گرفته، و آخریها قائل شده‌اند که مجسمه سازی سبقت نموده است بدلیل اینکه انسان قدیم برای مجسم کردن روح آبا و اجداد و الهه و اوتاد خود همواره از گل مجسمه‌ها ساخته است و مجسمه‌ها و الواحی که در نقاط مختلفه عالم خواجه از سنگ و خواجه از فلز و حتی گل رست کشف شده‌اند این قسمت صنعت بشر بر احواب

نشان می‌دهند. در میان مجموعه آثار آثاری که دو فرانسوی عنیقه شناس (۱) جمع کرده‌اند قش‌های برجسته و مجسمه‌های بعضی حیوانات از قبیل فیل و گوسفند و ماموت (۲) موجود است که بهترین دلیل‌های حسن صنعت انسان باستانی می‌باشند.

علی‌ای حال، اگر هم از تقدم و تاخر و کیفیت ظهور صنایع مستظرفه کماکان خبر دار نباشیم وجود فطری حسیات بدیعی را در نسل بشر مشاهده می‌کنیم و از اینرو مفهوم کلمه ادبیات را در معنای اصطلاحی آن بخوبی می‌فهمیم که اساس زیبایی و تحریک حسن بدیعی است.

ولی چنانکه هر قضیه از فضایای روحی و فکری بشر بطول زمان در تحت قالب تعریف و دستوری آمده است ایست که ادبیات نیز قواعد و اصولی پیدا کرده و علومى مانند بدیع، معانی و بیان، و عروض و اشتقاق و غیره بوجود آورده است؛ و بطوریکه معرفین هر قضیه اغلب دوچار، افراط یا مبالغه و یا تفریط شده‌اند می‌توان گفت استادان ادب نیز بعضاً در تحدید و تعریف دور رفته‌اند بطوریکه ادبیات را يك توده قواعد کرده روح انرا تا حدی فراموش نموده‌اند. و بعضی از تابعین آنها در فهم و تفسیر آن قواعد بکلی قشری شده‌اند بطوری که بقول آنها می‌توان گفت علم شعر علم عروض و قوافی است و اساس آن دانستن قواعد و اسامی بحر و اشکال و صور و نهایت بقول نظامی عروضی سمرقندی یاد گرفتن و حفظ کردن اشعار است!

امروز مغرب زمین قواعد را قواعد می‌شناسد که جز خدمت يك چارچو به وظیفه ندارند و می‌گوید که متن حدیث غیر از دستگیر است و اساس شعر ذوق فطری و عشق زیبایی و تاثر وجدانی و الفت با طبیعت

(۱) اسامی آنها Edmond Lartet و Christy می‌باشد.

(۲) از حیوانات قدیم مقفود النوع است که از جنس فیل بوده.

است يعني قواعد واطلاعات از اوزان وغيره درجهٔ ثانوي احراز مي کنند.  
 ما اين موضوع را قدری مفصل تر در فصل تالی خواهيم شرح داد.  
 وهو العليم.

طهران ربيع الآخر ۱۳۴۰



## حسب‌حالی در تجدید ادبی ایران

— ۲ —

(در شب دوم رمضان ۱۳۴۰ در سالون دار الفنون طهران بموجب دعوت روزنامه‌ها در حضور جمعی از ادبا بطور کنفرانس قرائت شده است.)

بر علمای علم‌الروح عیان و مستغنی از بیان است که روح و زبان بهم دیگر مربوط و توسع و انکشاف اولی به توسع و انبساط دومی منوط است. و علمای نوامیس اجتماعی را حکم بر این است که هیئت اجتهادیه بواسطه اینکه همیشه به تجارب نسل می اغزاید — روز بروز در ترقی است. خود بحکم و اتقین چه حاجت که آثار علوم از هر سوی دنیای امروز پیدا است و صنایع محیر العقول از هر جهت هویدا. و دانشمندان این عصر دست بر تارک افتاب می‌سایند و از سر مشتری کلاهدی ربایند، خر مارا خوار کردند و قاطر مارا مبدل بتطار، گاهی مثل عقاب در هوا پرواز می‌کنند گاهی مانند نهنگ در آب روند، در یک ثانیه به هزاران فرسنگ سخن گویند آنهم بی سیم، با یک تیر قلعه را شکند آنهم بد و نیاب. کور را خواندن یاد دهند و گنگ را سخن را ندن مغز سر را بی آسیب بیشتر زنند و نصف جگر را بی گزند از جای کنند. اهریمن پنهان بیماری را بچشم دیدند و از طلسم افسون‌نگر و جادو و ترسیدند. بتالیچه سلیمان نشستند و بر خشم رستم دهنه بستند سیرغ جاودانی را بکوهستان خود بردند و از مشک سکندر آب حیات خوردند. . . . .! در یک کلمه انسان امروز نوانستگاریت به قسمت بزرگی از قوای طبیعت دست یافته و آنها را اسیر تهیه احتیاجات مادی خود نماید. و راه بسرعت برق پیماید. این ترقیات نتیجه تجربه‌های متراکم و کار کردگی عقل بشر می باشد. با اینهمه، این ترقیات مادی هرگز این گونه مورد تقدیر و تحسین ما نمی شدند



اگر کار پیشرفت مغرب زمین منحصر و محدود بدینها بودی و لی ترقیات ادبی نیز بهمان پایه‌ها پیشرفت کرده است. امروز اگر تنها صد جلد ضخیم در فهرست اسامی و مختصر تعریف آثار مطبوعه که دنیای امروز در فنون متنوعه بوجود آورده است، نوشته شود از عهده نخواهیم بر آمد. برای باور کردن این حقیقت کافی است راجع بهر موضوعی که مطلوب است یکی از قاموس‌های معروف دنیا مثلاً قاموس العلوم انگلیسی نگاه کرده و فهرست اسامی کتبی را که تنها در این موضوع باطلاع مؤلف نوشته شده است قیاس نمودا. دایره علوم باندازه و ست یافته که انرا با الطبع به شعبه‌ها تقسیم کرده‌اند و هر شعبه برای خود ادبیات و آثار و اساتید پیدا نموده و اشخاصی تمام روزگار حیات را صرف تدقیق و استقصا در آن می‌نمایند.

اگر کسی دعوی نماید که فن تاریخ قریب صد شعبه دارد نباید استغراب نمود. چنانچه ممکن است کسی تنها در تاریخ ادیان کار کند و حتی تمام عمر را صرف تحقیق خلیپور و اساس و تعلیم و تأثیرات و احکام يك دین نماید؛ و یا دیگری در تاریخ السنه اجتهاد کند و عمری را در نشئت و اشتقاق و ماضی و حال و ادبیات يك زبان صرف نماید...! ازین ملاحظه می‌توان وسعت دامنه يك علم ساده مثل تاریخ را تصور نمود که اگر شعبات انرا از قبیل تاریخ السنه، تاریخ جنگ، تاریخ اقتصاد، تاریخ فلسفه، فلسفه تاریخ، تاریخ علوم، تاریخ ادبی، تاریخ السال، تاریخ اقوام، تاریخ عتیق، تاریخ خطوط... الخ بشماریم خود تفصیلی خواهد شد. اگر تنها اینرا که امروزه تبحر و اختصاص در تاریخ يك مملکت را خود علمی می‌شمارند تصور کنید شاهد متصور خواهد بود. مثلاً امروز علمای تاریخ مصر Egyptologues و متخصصین تاریخ یونان و کلد و بابلی و محققین تاریخ ایران موجودند که مقام‌های بزرگ دارند.

ادبیات دینی و کتابهای بی شمار که در تاریخ و ماهیت ادیان خاصه دیانت عیسوی بوجود آمده و تفسیرها و مدافعه‌ها و ردها و انتقادها و تتبع‌ها که راجع بدین موضوع طبع و نشر گردیده است تصورش از حوصله ما بیرون خواهد بود.

ازین مختصر که گفته شد البته درجهٔ وسعت ادبیات در معنی اصطلاحی آن نیز معلوم میگردد چه که بهمان درجه که علوم و مطبوعات ترقی نموده ادبیات و بدیع و شرفت کرده است. برای کسیکه میخواهد برآستی در ادبیات عالم دارای ذوقی باشد لازم است تمام عمر را صرف تحقیق تاریخ ادبی جهان و صفحات مختلفهٔ آن کرده و از «هومر» و «هسیود» یونان قدیم شروع نموده از «شکسپیر» انگلیسی، «ثوگوی» فرانسوی، «گتته» آلمانی، «تالستوی»، روسی، «دانتی» ایتالیائی، «آدرسون» امریکائی، «ایسن» سکندیناوی، «امراء التیس» عربی و حتی «ناکاور» هندی (۱) و همقطار آن بی شمار اینها و نیز شعرای چین و ژاپن را ترک و غیره را تدقیق نماید. تنها ادبیات فرانسه از بدو شکل خود یعنی قرن هشتم میلادی تاکنون شرح حال و آثار قریب صد شاعر و نویسندهٔ معروف و چندین صد محررین درجهٔ دوم را در بر میگردد. هم چنین است نواریخ ادبی هر یک از ملل بزرگ و حتی ملت‌های درجهٔ تالی عالم. و اگر این جنبهٔ ادبی عالم را با ترقیات سایر علمی که نمونه از آن ذکر شد مقایسه نمائیم و تناسب میان آنها را در فکر خود محفوظ داریم خواهیم فهمید که احساسات بدیعی عالم که امروز جلوه گاه آن مغرب زمین است تا حدی با به رفت «علویت پیدا نموده است.

اعصاب انسان که مجاری فکریات ویند قابل ترقی هستند و احساسات ادبی مائل بحکم این قضیه با اندازهٔ دیگر صفحات فکری وسعت می یابند. ملل مغرب زمین بواسطه نهضت‌های علمی و ادبی در

(۱) Homer (Omīros), Hesioid (Hessiodes), Shakespear, Hugo, Goethe, Tolstoi, Danti, Emerson, Ibsen, Tagore.

قرون اخیر بر ملل شرقیه فزونی جسته و بدین واسطه محیط و افکار را به سوره‌های بسیار بلند رسانیده و اندورا از قید رقیت و نادانی رها نیدند و برای نمو طبیعی آن زمینه حاضر کردند.

فکر بشر در نخست پاندازه که ساده بود آزاد هم بود، بعد بواسطه ظهور بعضی دعاغهای جوال تمرکز نمود و بسی نگذشت که روش این یکی‌ها سر مشق گردید و در اندک زمانی قواعد و سنن بوجود آمدند و اولاد بشر را با اقیاد بدان قواعد مقید نمودند. مخصوصاً در قرون وسطی فکر ذاتی و مستقل از میان رفت و قواعد گذشتگان سنت لا یتغیر گشت یعنی کار از اقتدا به تقلید کشید و ذکر اسم افلاطون یا ارسطو برای اثبات يك مدعا کافی آمد و ترتیب ظاهری صفرا و کبریا یعنی بازی در عالم الفاظ یگانه سلاح علمداران دانش گردید. احکام کلیسیا و احادیث منقوله از رهبان، طلسم‌های روئین و سر مشق‌های مؤبد دین و این بودند. در يك کلمه این دوره دوره تقلید بود و هر مسئله را دلایل نقلی یا منطقی خشک و خالی حل می نمود ... ناچار با یتسی این عصر اسارت فکر بگذرد و حتی این فشار و تضییق عکس العملی داشته باشد. چنان هم شد. تکامل کار خود را کرد لعمه فکر آزاد در بعضی کله‌ها بدر خشید و در آن تاریکی عهد منقولات برقی معقولات زد و کم مردمی را بسوی خود جاب نمود و چندی نرفت که دوره نوزادی یا «رئسانس» شروع نمود. از خصایص این دوره ترد تقلید و شروع باجتهاد از روی اعتقاد بود.

تأثیر این دوره در هر يك صفحه زندگانی ملل مغرب زمین رونمون شد و با الطیعه در فکریات ادبی نیز جلوه نمود. قواعد تو در تو تا بدرجه بر وقع خود کاستند و محررین تازه بجای زیب و زیبار و نقش و نگار گذشته‌کان، قلم را به تصویر محیط حاضر و احساسات حسی معاصر معطوف نمودند انحصار زبان به لایتنی و عبارات و جملاتی

خامض آن موقوف شد و زبانهای ملی نسو نمودند و ادبیات از روی احساسات ملی کم کم شروع کرد... مدتی ازین ازادگی نگذشت که دور تجدد و بعد دوره «رمانتزم» در ادبیات پیش آمد. تعریف رمانتزم در يك و دو جمله اسان نیست و احساس ان از خواندن آثار شعرای ایندوره اسانتر است تا ایضاح و تعریف آن. وقتی که «ویکتور گو» شاعر معروف فرانسوی در مقدمه کتابی که راجع به «کرمول» (۱) تألیف نموده بود تقریباً برای دفعه اول در موضوع و تعریف «رمانتزم» اظهار عقیده نمود اغلب مردم مقصود را خوب فهمیدند. زیرا انقلاب دستور و تعریف ندارد و «رمانتزم» در واقع يك نوع انقلاب ادبی بود. برای اشعار مفهومی ازین دوره و مقایسه آن با اصول ادبیات قدیم مواد زیر را می توان ذکر نمود:

۱- دوره تجدد و بعد رمانتزم مسلک ادبی را از افاق بدر آورده و در انفس جای داده. اشعار معمولی سابق اغلب تابع صرف قواعد و ستن گذشته کان بودند همت مخصوص شاعر صرف پیرایه الفاظ و تضمین افکار و قواعد منقوله می شد. شاعر در واقع مانند خیاطی بود که لباسی از روی تناسب اندام قواعد می دوخت که با اینکه در آرایش و عرض و طول تماماً صحیح و متناسب بود باز جز يك لباس و تقلید «مودز» چیزی دیگر نبود. تجدد اصول قشری را بر انداخت و آرایش ظاهر را با احساسات درونی تابع ساخت. خیالات و هیجانهای شخصی اساطیر و اخبار دیگرانرا گرفت. شاعر شروع کرد بنوشتن و خواندن شوری که در سر خود داشت نه آراستن آنچه در کتابهای سلف میدید. و آنچه خوب در آثار سلف میدید به حسن و الفت اقتباس کرده بتقلید. در این اقتباس مخصوصاً شعرای رمانتیک احساسات صمیمی (نه صنمی) گذشتگان

(۱) Cromwell,

و حتی تأثرات و افکار قرون وسطی را با اسلوب نوین خود احیا نمودند.

این دوره دوره انقلاب بود. انقلاب برای برچیدن اساس فرسوده راضی است. و چون این بساط از میان برود انبساطی در افکار و احساسات حاصل گردد و ازادی شخصی بمیان آید. در عالم ادبیات نیز چنین شد. سر مشق‌های قدیم از نظر افتادند و شعرای تازه فکرهای تازه و الفاظ تازه سرودند. در انگلیس اشخاصی مانند «برنس»، «شلی»، «کیتس»، «بایرن» و غیرهم و در فرانسه «توگو»، «لامارتین»، «الفرد دوینی» و غیرهم و در آلمان «گهته»، «شیلر»، «هاینه» (۱) و نظایر اینها ظهور نمودند که با اینکه بعضی از آنها در دوره تاریخی رمانتیزم وطن خود واقع نبودند و رسماً «کلاسیک» نیز بودند ولی اساس تجدید را آنها نهادند. این شعرای بزرگ و تازه روان بیش از هر چیز درج احساسات انقلابی و ادبی خود را شیمه خود قرار دادند. موضوع عمده اشعار وقایع و نواقص و محسنات و عوطف و عادات معاصر یا ادوار تاریخی ملی بود. حس انانیت یا باصطلاح فرنگی "Sentiment de Moi" را لا گرفت. اغلب نویسندگان ترجمان حال خود واقع شدند. پس آنچه نوشتند از دل نوشتند نه از سر یعنی تعبیر حسیات نمودند نه تضمین قواعد و تقلبات.

۲- البته وقتی که کار ادبیات بعالم دل کشید اولین لازمه آن صمیمیت خواهد بود. چون نویسندگان اشعار خود را آئینه حسیات قرار دادند لا جرم تکلفات صنعت جای خود را به صمیمیت داد. تسن و منافسه تغییر که شیمه قرون وسطی بود در اینها کمتر دیده شد و از نقل کورانه جنگ‌های «تروی» یا سرگذشت‌های حواریون یا معجزات ایام شارلمان صرف نظر شد.

۳- چون مطالعه نفس و صمیمیت با هم ساختند و ضمناً ملاحظه

(۱) Burns, Shelly, Keats, Byron, Lamartine, A. Vignie, Schiller, Heine.

تاریخ سلف و قدر شناسی آثار قدیم که از انتباهات خاصه دوره «رنسانس» و بعد رمانتزم بود نیز از خصایص شاعر شد و بزرگتر از تمام اینها شاعر هر چیز را با عمق دید و ضمناً در يك دوره شور و هیجان واقع شد البته صفت ممتاز شاعری یعنی حساسیت نمو و تکامل خواهد نمود. این است که شعرای دوره تجدید خاصه شعرای رمانتیک قبل از هر چیز حساس بودند. وقتی که يك شاعر کهنه خیال شب باحالت بسیار طبیعی و روح ساکن نشسته و از روی عروض و قوافی مضمونهای تازه و قافیه‌های موافق اندازه پیدا می نمود شاعر رمانتیک در همان شب در میان سبزه زاری و کنار آبشاری افتاده و بتأثیر جلوه شب و ماه نخب و عطر ریاحین و بوی یاسمین مست شده و بیخود گشته و در فضای پهنای حسیات خود می پرید و بهشوق آن جلوه جمال میخواند...!

گاهی يك صدای بلبل و نماشای گل کافی بود که او را بشوراند و بحالت و طرب آرد و او چنان بهشوق سحر طبیعت ستایش ها نماید و سرود ها سراید که نهایت حالت وجد بروی روی دهد و ساعت ها بر حس و میزبان در جاذبه انوار ماه در خشان بیفتد. بعضی از شعرای ایندوره انگلیس مانند «شلی» و «کیتس» و هم چنین از شعرای فرانسه در احساس و در فسون این گونه جلوه طبیعت بحدی مقنون شده اند که نشیده‌های آنها در این موارد رنگ وحدت وجودی می گیرند...!

اینها غزلسرایان عشق و هیجان و یا باصطلاح فرنگی «لیریک»

بودند.

۴- اینک باستلزام حساسیت و صمیمیت فرط عشق و محبت نیز از خصائص نویسندگان تازه و شعرای «رمانتزم» بود. شاعر رمانتیک سر تا پا عشق بود. عشق گل، عشق بلبل، عشق جمال طبیعت، عشق عشوهای گل‌های باغ بشریت... وقتی «برنس» در شخم کردن زمین بوته گلی را به غفلت از ریشه بر کنده و بنالم از بخت وارونه آن

شعری نوشته بودا معاشقه بسیار شاعرانه و سراسر احساسات «بایرن» گه‌نه، لامارتین و امثال اینها عشق را بدرجه جنون رسانیده است. اگر کسی اعترافات «الفرد دعه» شاعر حساس فرانسورا بخواند فرط جنون عشق سحار را خواهد دید.

خیالات و احساسات شاعر متجدد از عشق برقت و از رقت بعشق انتقال می نمود و او در واقع دستخوش این دو قوه بود. بعلاوه شاعر عاشق عشق خود نیز بود و آتش عشق را خود میخواست و بقول عارف میگفت: میخوامم انکه عشق بکاھد چنان تم کافتم بشبهه کاین پر کاهست یا منم ...! بحکم همین احساسات بود که «لامارتین» آن صحائف عشق را نوشت و کیتس شاعر انگلیسی هر چیز قشنگ را منبع مسرت دائمی دانست و «کالریج» شاعر دیگر گفت: بهتر آن زیست که در عشق بتان بهترشد: «گه‌نه» عشق را تاج حیات نام داد. (۱) چنانکه حکیم نظامی گفت: دلی کز عشق خالی شد فسرده است و خواجه نام عاشقانرا ثبت جریده عالم باقی نمود و مولانا فرمود هر کمر در سر نباشد عشق یاز بهر او پالان و افساری یاز. و سعدی برای جاننازی در راه عشق پروانه را سر مشق نشان داد ... الخ.

خلاصه انکه عشق و محبت سر دفتر احساسات شاعر بود و ذوق ادیبی او در این ساحه بهتر تجلی می نمود. در يك كلمه او اسیر دل بود و در راه عشق محبوب صدا بصدای شاعر شیرازی داده میگفت:

«درویشی و انگشت نمائی و ملامت همه سهلست.»

این فداکاری در راه دل یا اسارت اختیارینه بلکه فطری بود و در همین جاست که شاعر رمانیک از شاعر کلاسیک تمیز میکند. وقتی

(۱) "A thing of beauty is a joy forever". Keats  
 "He liveth the best who loveth the best" Coleridge  
 „Die Krone des Lebens, Glück ohne Ruh'  
 Liebe, bist du." Goethe.

که «موسه» میگفت: من نه از بزرگی و نه از خوشبختی حتی نه از بدبختی خودم دم میزنم بلکه زبان خود را بسته و خاموش منتظر تکلم دل میگردم بیان حال میگردنه بسط مقال. لسان قلب شاعر اینگونه کلمات بود:

„J'aime et je veux pâlit,  
J'aime et je veux souffrir,  
J'aime et pour un baiser je donne mon Génie;  
J'aime et je veux sur ma joue amaigrie,  
Ruisseler une source impossible à tarir.“

Musset.

هـ- اینگونه عشق صمیمی و جریان آزاد حسیات عاشقانه يك عنصر بسیار حیاتی و مهم را داخل عالم ادبیات نمود و آن نیز عبارت بود از ادبیات طبیعی که اخیراً در عنوان: Naturalisme مذهبی تازه و مستقل ادبی بوجود آورد. شعرای تجدد و شاعر رماتیک هرچه هم متصوف و مغلوب احساسات و مجذوب معنویات میشدند باز چون اظهاراتشان صمیمی بود طبیعی نیز بود. تصنع و عبارت پر دازی در نوشتهجات آنها خصوصاً اولیها موقع بزرگی نداشت. این است که تصویر طبیعی احساسات بتدریج معمول گردید یعنی شاعر در تصویر احساسات عشق و محبت خود مانند نقاش ماهری حفظ تناسب نمود و حقیقت حال را قربان مبالغه و آرایش ظاهری نساخت. «لامارین» در شرح معاشقه خود با دختر ایتالیائی «گرازیلا» آنچه نوشت تماماً طبیعی و اغلب سر آمد بود و بی آنکه در تصویر نگار خود به آهو و کبوتر و سرو و صنوبر محتاج بوده باشد عشق طبیعی او و خودش را با تمامی تاثرات و هیجانها و احساسات آن بقلم آورد و بدینواسطه يك لوحه زنده معاشقه تصویر کرد.

البته مقصود از سادگی تحریر عامیانه نیست بلکه رسم لطائف طبیعت است مانند نقاشی که بهترین و لطیف ترین رنگهارا بکار می برد و منظره بدیع طبیعت را بی مبالغه مجسم می نماید و گرنه اگر مقصود از تصویر طبیعی يك ترسیم خشک و خالی بودی انرا قدیمها نیز کرده بودند. (در واقع باید گفت که از این نقطه نظر در بعضی از شعرا:



رومانیک رنگ حیات به رنگ طبیعت غالب است ... اغلب اشعار این دور را می شود خواند و نقش بدایع آنها را کشید و در نتیجه يك نمونه، بسیار طبیعی از مناعت و لطافت خلقت بدست آورد. پس اینهاست صفات میزۀ يك شاعر عصری و رمانیک: احساسات انفسی. صمیمیت، فرط عشق و محبت، شور و هیجان، تصویر طبیعی، ازادگی از تصنع حتی گاهی روح تصوف و وحدت وجودی (که این آخری در ادبیات شرق موقعی دارد پس مهم).

نصیر نشود که مقصود حصر و تخصیص قطعی این اوصاف يك زمان و يك شماره مردمان باشد که گفته اند هیچ چیز در زبر آسمان نازگی ندارد. حکایت دعواهای «تروا» اثر «اومر» یا آثار «اوید» و «ورگیل» از شعرای روم، و «امراً القیس» از شعرای عرب و غیرهم و امثال عدیده آنها از عناصر رمانتیزیم هرگز محروم نیستند تا چه ماند به حکایات غرامی موجود در فارسی از یوسف و زلیخای فردوسی تا خسر و شیرین نظامی. ولی چیزیکه هست تفاوت وقت است زیرا ممکن نبود احساسات کسانی که عصر آنها عصر ابتدائی و صنایع و علوم آنها محدود و محصور بود با احساسات زادگان قرن هجدهم و نوزدهم که قرنهای اتبناه منی و ظهور علم و صنعت و نیز دوره انقلابهای سیاسی بود یکی باشد که هر دوری حسی و هر حسی تعبیری دارد و اگر مسلک ادبی تابع ناموس تکامل اجتماعی نباشد یعنی دومی در حرکت و اولی را کد باشد کار سیر طبیعی هضم بر میدارد. و ازین است که وقتی که انقلابیون فرانسه قلعه باستیل را ازین بر انداخته و مشغول کنند قلعه های دیگر اصول قدیم بودند شور شکران ادبی نیز بقول «ویکتور ژوکو» برج و با روی قواعد و قیود ادبی گذشتگان را می شکستند (۱).

الان وقت است که بعد از ذکر این مقدمه باصل مقصود که

«J'ai pris et demolis la Bastille des rimes» (۱)

در لزوم تجدید ادبی ایران بنظر آید تنها بعنوان اظهار نظریات پیمان نمایم. «اظهار نظریات» می گوئیم زیرا میدانیم که تحکم و اعتماد بر نفس در موارد محاکمه قضایای اجتماعی که متعلق بعامه است خطاست که شاید يك سهو حقوق عمومی سکه دار گردد. و اگر ایران در مسائل اجتماعی خود که از انجمله مسئله ادبیات است — داخل ایندوره شده است، با الطبع باید هرج و مرج های مادی و معنوی به بیند تا که دیگر روز کار چون شکر آید... با این همه ازادی مطلق در هیچ حادثه اجتماعی قسابل تطبیق نیست و از پیرو در ادبیات نیز می شود بعد از انقلاب و تحول افسار قلم را بدست هر جوان نا از موده داد و مقدار ادبی يك ملت را ملعبه حیثیات نرسی نمود و حجله سخنرا دستخوس مزدکیان ادبی کرد... این است که نگارنده با وجود ایمان قوی و صمیمیت که در گفته های خود دارم باز خویشتر را از خطا مبری نمی دانم و هرگز نمیخواهم خیالات و تحریرات من بی ملاحظه بمد يك سلسله دستورهای ادبی گردد و خوب میدانم که: «هنوز گویند گان هستند اندر عراق که قوت ناطقه مدد از ایشان برد» و هیچگاه از تقدیر منزلت علمای علم ادب تغافل نمی نمایم. بعد از این اعتراف است که میخواهم بگویم ادبیات ایران بهمرای دیگر صفحات اجتماعی این سر زمین محتاج تجدید است. هیکل ادبیات ما بسیار عالی است و ذیقیت ولی قسم عمده اهمیت آن از همان راه است که اهمیت آثار استخر و کوه بیستون و طاق کسری است. ادبیات نیز مانند دیگر نوامیس اجتماعی ادوار طفولیت و شباب و وقوف و انحطاط دارد و از طرفداران آن نیز «لرد» ها و دگرانها و انقلابها موجودند.

شهرت و قیمت حضرت سعدی در محفظه ادبی این سر زمین مانند در گرانبهای همیشه زنده و باقی است. ولی وقتیکه بعضی از حکایات باب پنجم گلستان و از مطایبات استادرا گوش يك جوان تازه خیال بشنود

البته آنها را بهمان نظر نخواهد دید که دیگران ...! استبداد تولید انقلاب می‌کند و انقلاب تولید ازتجاج و امروز ارتجاعیون عالم ادبیات ایران از قصاید سعدی و غزلیات حافظ طلسمی ساخته اند که میخواهند هر جوان عاصی را یکسره جادوزده آن نمایند غافل از اینکه اگر افراط بداست تهریط نیز بداست!

بله، جوانانیکه تابع صرف و عاشق اعمای ادبیات غرب هستند و از مزایای معنوی مشرق زمین خبر ندارند شیبه کسانی هستند که بی لزوم عینک زینت یا بیجهت دندان خود را طلاپوشند و یا بی دلیل «فکل» بلند بندند. آنها «کمانتاله وو» را چه طور میروید و «کمان پرنه وو» (۱) را چه گونه می برید ترجمه نمایند، آنها «آگو» را میخوانند و از سعدی خبر ندارند از «سینهاور» دم میزنند و از خیام بی خبرند از «لافتن» سخن گویند و از کلیله و دمنه غافلند ...

از طرف دیگر پیران ادب...! که سر تا پا قافیه هستند و هرگز از کلمه «و الله در القائل» دست بردار نمی شوند؛ در سر مجاز مرسل و رد العجز علی الصدر سر و سینه سپر سازند، تا شعری شنیدند با ذره بین استعاره و ترصیع و تسجیع بر آن بتازند. از کلمات فرنگ و از اسلوب کلام آنها بهمان اندازه رم خورند که پوستین پوشان از «پالتو». چنین کمان کنند رطب و یا بس ادبیات در «کواشب» و «نوائب» و «سجنجل» و «سفرجل» و «کیسه کک» و «پستانگ» منوچهری و یا سجاده حافظ، با کوزه خیام یا جوشن فردوسی و یا اینکه در کشکول جلال الدین رومی است. اگر کسی رمل و اسطرلاب نداند و شرح باب حادی هشر را نتواند و مزایای پیشی را که در نظر اول عربی است و در نظر دیگر فارسی از اوئش بخوانید بحر متقارب گردد و از تابی اش بخوانید هزج مسدس مخزوم از قصیده اش شکل شجری در می آید

(۱) Comment-allez-vous, Comment-portez-vous

و از اوایل حروف اسم بحر حاصل شود در يك بيت بطوفان نوح و آیه نور و وقعه خیر ایهام نماید و از حساب ابجدی آن تاریخ تولد سلطان زمان بدست آید... بی اگر این همه «مزایا» را در يك نظر نخواند و این بطون نودر تورا استخراج نماید اهل ذوق نیستید و شعر نمی شناسید. و چون فرنگیها ازین کمالات محرومند جاهلند و اشعار آنها که از در آمدن افیات و از فروفتن آن و از باز گشتن شکوفه و بهم بستن آن صحبت می کنند بی مزه هستند و بی مضایحه که از کنایه و استعاره و نکه و مضمون و تشبیهات و مجاز و غیره محرومند... فرق معامله زیادست: آتش رشته ما کجا «سوپ» ساده آنها کجا!...

حقیقت حال آنکه «راه نه آنت و نه این» کار این دو فرقه افراط است و تقریط. اساس دعوی این است که هر عصری بیانی و حتی احساساتی دارد و لازم است تعبیر احساسات به آن زبان شود. مثلا اگر وقتی عاشقی شتر سوار از نجد حرکت کرده و رویبجاز که اقا متکام معشوق است میرفت تلفیبات و استقبال شاعرانه عاشق در آن محیط جزان می شدی که اگر نجد، اروپا و شتر راه آهن و محیط محیط علم و صنعت بودی. افکار و احساسات مانند الفاظ و عبارات تابع درجه تمدن و رنگ محیطند چنانچه در اشعار عرب اغلب کلمات شتر و مدام و نخیل و اسامی قبایل و نظایر اینها و در اشعار عجم باغ و بستان و گل و ریحان و انگور و سجاده و سالوس و می دیده می شود... باز اگر رنگ شعر همیشه تابع رنگ طبیعت بود غنیمتی بودی ولی خیالات شاعرانه شرق بواسطه مدرک فزون وسطی با تصنع آمیزش کرد و این ازدواج ناجور تولید اشعار مکلف نمود که چون ساخته بود نتایج و تأثیرات آن نیز غیر طبیعی شد.

اغلب اوقات تصویر های يك جمعیت آینه تصورات ان است صورتهای غیر متناسب و مبالغه داری که در نسخه های قدیم کتابهای

فارسی از قبیل لیلی و مجنون و سکندر نامه و شاهنامه و غیره دیده می شوند اولاد خلف همان اشعاری هستند که ابروی کمان چشم آهو و زلفخندان چاه و بینی قلم و دهان پسته را روی تنه که از برگ گل نازکتر و میانی که از موباریکتر است گذاشته و این مخلوق عجیب الخلقه را معشوق خود قرار داده است! بی خبر از قول شاعر که گفته است: «آه ازین شاعران نادیده که ندارند نور در دیده قد خوبان بسر و می مانند رخ ایشان بماه تا پیده ماه قرصی است با تمام عیار سرو چوبی است ناز اشیده!»

وقتی که شیه گرد انهای «این بابویه» طهران و طرز حرکت و اطوار و مقابله و اشعار آنها را دیدم فهمیدم که تصویرهای روی سقاخانه‌های شهر زاده همان ادبیات و یا این یکیها نتیجه اولیها هستند. وقتی يك مغربی شکل ملکه را در روی دیوار کاشی خانه ما دیده و از من پرسید «برها که همان بازوانند، چه گونه است که این ملك های ایران هم پر دارند و هم بازوا» گفتم اینها از همان جنسی می باشند که وقتی در تولد عیسی از آسمان نازل شده بودند و در الواح قدیمه کلیساهای شما منقوشند ما دلیلی نیز زیادی داریم که «الملک پنشکل باشکال مختلفه»!

ملائکه رحمت را بحال خود گذاشتیم این ملائکه الهام شرای خود را چه بکنیم و چه صورتی بر آنها بدهیم؟! وقتی که شاعر هموطن ما میگوید: «ای آفتاب بر سر قصر نگارمن آهسته رو که پایه دیوار نازکست» از مانه تنها توقع دارد که قصر یرا قائل شویم که از لطافت طاقت سنگینی ذرات نور را ندارد، بلکه لازم است نگاری نیز تخیل کنیم که در هم چنین قصری که از تر ازوی کیمیاگر حساس تر است، قرار یافته است قائل...!

بی مبالغه از اجزای صنعت است ولی نه باین تندی! اخویدی

به شیره پزی گفت: «آقا مربع (مربی) داری!» فروشنده جواب داد:  
 «لی اقا ولی نه بان غلیظی (۱) ...»

باید دانست مقصود ما از استلزام اینکه ادبیات باید طبیعی و متناسب  
 باشد این نیست که این قبیل اشعار صنعت ندارند. شاید بیت: «ماه نوجوئی  
 حلقه در گوش فلک دانی که چیست نعل یگران اتابک نصرة الدین  
 احمد است» صنعت دارد و دلیل به کیاست شاعر است ولی افسوس که  
 این شعر نه تاب ترجمه دارد و نه توان تصویر ... انوری از اعظم شعرای  
 ما بود ولی هر چه او بسطان عصر بگوید:

«سایش جان زتوست جان یتومباد مقصود جهان توئی جهان بی  
 نومباد» ذهنیت (۱) عصر حاضر بر او خواهد خندید. وقتی که شاه  
 سلجوقی طاس بهوای دوشش انداخت و دو یک در آمد و شاعر از رقی  
 گفت: گر شاه دوشش خواست دو یک زخم افتاد تاظن نبری که کعبین  
 داد نداد آن زخم که کرد رای شاهنشاه یاد در خدمت شاه روی بر حاله  
 نهاد» نکته گفت و ابداع نمود ولی افسوس که مانند اغلب تعارفات مشرق  
 زمین تصور باطل و تعارف دروغی بود. گویند وقتی شاه مرحوم یکی  
 از سفر گفته بود: «راستی هندوستان مال شما است؟» سفیر بزر در جواب  
 گفته: پیشکش است (۱۹) این قربانها و پیشکشها و تعارفهای مشرق  
 زمین اغلب این صنعت مبالغه را دارا هستند... افسوس که با این همه  
 مبالغه هنوز بالغ نشده ایم!

کاش کار تنها این بود! ولی مبالغه راه به تملق و مدافنه داده  
 و این صنعت بهترین نکه‌های ادبیات ما را با چرکا به بت پرستی لکه  
 دار نموده است. کدام سلطان قاتل و غدار است که از طرف امیر  
 الشعرای زمان عادل نام جهان بشمار نرفته باشد؟ آیا بهترین قصاید  
 انوری و منوچهری بستایش سلاطین و امرا ختام نمی یابند؟ اگر  
 (۱) ترجمه کلمه Mentalité است که مقابل مستعمل در فارسی ندارد.

دیوانهای فارسی را که در مدح (و گرنه قدح) قویستان و این و آن قصاید و هجویه هائی دارند از میانه بر چینیم جز چند شاعر و چند دیوان چه خواهیم داشت؟! چند شاعر داریم که مانند عطار بگوید «بامر خویش مدح کس نگفتم»؟! ایا برای تصفیه این حساب الوده خود جز این چاره داریم که بگوئیم ایران مملکت اشخاص بوده است نه خانه مردم و کارها همواره بمیل و اراده و شهوت و غضب افراد جریان یافته است نه جمعیت و از نیر و ادبیات نیز صحایف مدح و قدح اشخاص بوده است نه ملت؟! و اگر این را اقرار کردیم البته وبالطبع اینرانی که روح ادبیات ما چنانچه الفاظ آن مخصوص اعصار گذشته و ادوار ملوک الطوائفی است اعتراف کرده ایم.

فردوسی، ان ژند کننده ایران، مقامش بلند است و حامی حیات ملی ما است ولی کفر نیست که بگوئیم: در «یوسف و زلیخا» از کرده خود اظهار ندامت نموده و میگوید: بر این میسرزد گر بحدود خرد زمن این جنون کی پسندد خرد که یک نیمه از عمر خود کم کنم جهانی پر از نام رستم کم (۱۱) بی کفر نیست اگر بگوئیم شاعر ملی ما یک عمر زحمت و يك اثر جفا تقصیت خود را برای اینکه جلب عاطفت سلطان غزنوی را نموده بود و با حیسات دینی خلیفه سازش نمی نمود هدر رفته و بیهوده می پنداشت! مقام و الای سخن گوی طوس بمراتب بزرگ تر از ان بود که با يك قدر نشناسی پادشاه غزنوی از ان استعفا نماید و اثر عالمگیر خود را قیمت در هم و دینار گذارد!

باز هم کاش نقص بزرگ ادبیات ما شیوه مداحی بود که بمقدر اقتضای زمان غمض عین ازان ممکن بود. بواسطه همین مباله در مدح و غیره يك تصویرهای غیر طبیعی و بی تناسب در ادبیات ما بوجود آمده که افکار مردم را بکلی تابع يك عالم موهوم بی تناسبی نموده است. دروغ، تشبیهات غریب و عجیب، رنگهای غلط و بد آمیزش، محیط

حاضر را گذاشته و مجبور بساختن خیالخانه شده اند که ساکنین آن از سرو و بلور و نقره خام و یا قوتند که چشم های چون چشم اهو و زلفهای چون ماردارند ... این گونه تصورات محیط را مصنوعی و محیط نیز این تصورات را مصنوعی تر کرده و از دین گرفته تا عشق مجموعه اخلاق ملتی را قلب و ساخته نمودند!

در نتیجه این گونه جریانها و نظایر و لوازم آنها بود که عشق غیر طبیعی قوّه مزمن و زهر آلود خود را و سمّت داده و در رگ و اعصاب ایرانی جایکرد. یعنی حسیات عاشقانه مردم از جریان طبیعی الحرافت جست ...! حکمداران که مسلط هستی مردم بودند از استخدام علنی امارد پر هیز نکردند و شرای در بار این اخلاق نکوهیده را در اشعار خود موقعی دادند و همواره پیاله های می را در دست «ایاز» های اخلاق کشش نوش نمودند!

یکی از عرفا میخواست بودن این اخلاق در بعضی ممالک غرب را عذر بد جنسهای خود مان قرار دهد گفتیم اگر در خارج هست اولاً شیوع اش با این اندازه ها نیست، ثانیاً داخل تربیت دوره شباب نیست (چنانچه در شرق هست) ثالثاً هیچ ملتی مانند ملت ایران و بعضی از ملل مجاوره در ادبیات خود آن موقع بزرگ را باین مرض اجتماعی که از جهالت و اسارت زنها به مراتب بد تر است نداده است چنانکه ما. شرای ما در این مرض اجتماعی ادبیاتی بوجود آورده و «بهشتی» ساخته اند که اثری در آن از حور نیست و آنچه چشم کار میکند غلمان است!

ادبیات منملق، ادبیات سفارشی، ادبیات متردی، ادبیات غیرطبیعی محکوم به تغییر است.

مدافعین فاضل ادبیات قدیم که لوث این نواقص را بعد از اقتضای زمان سستن می خواهند حق دارند ما نیز مسؤلیت این جنایتهای اجتماعی را



بگردن همان محیط های مشوم تحمیل می کنیم. همان محیط های مادی و شخص پرور. همان محیط هایی که توانستند عقل و دانش گرانبهای بزرگان ما را بدرهم و دینار بخرند و فکر جوال آن نوادر روزگار را طفیلی ارباب و مستلزم رکاب نموده و شاعر را جز و آبد ارخانه همایونی کنند تا وقتی که غذای سلطان خوب گذشت یا تیر نیک بهدف خوره و یا اسب پادشاهی خوب نمایشی داد شعر هائی مناسب حال گفته آید و براهین و شهود برای همچو روز موعود از انیا و اولیا نقل کردد اری محیط مسئولست. و الا اگر فکری، که از ماه نو نقل اسب می تر اشید، آزاد بود چه ها نمیکرد! چنانکه با وجود این مضایق معنوی باز اشخاصی از همین محیط در آمده و گاهی از شعله افکار خود برقی چنان در پهنای آسمان ادب زده اند که جمله اقطار عالم ادب را از وجود خود خبر دار نمود هاند. امروز شاید ما اسامی «لتخقلوه» یا «فیتزجرالد» (۱) را نشنیده باشیم در صورتیکه خیام و سعدی را هر جوان تحصیل دیده غرب می شناسد و بسا از جوانان انگلیس و امریک که رباعیات شاعر حکیم ما را از حفظ داند. غزلیات حافظ قصاید ناصر خسرو، شاهنامه فردوسی و آثار شعرای متصوفه از جامی و مولوی و امثال اینها خزاین علم و ادب بوده و از یاد گاریهای ثمن جهانند و مال هر ملت و هر زبان. این اشخاص پهلوانان بین المللی علم و ادبند. اینها را تاریخ بشر تاج افتخار ابدی بر سر شان نهاده و بجرکه «لا یموت ها les immortels» داخل شان کرده است.

ولی سخن در سر همان اقتضای زمان است. تقدیر عظمت شعرای قدیم هرگز ما را و ادار نمیکنند که همواره بشیوه آنها سخن گوئیم و جزراهی که آنها رفته اند نپوئیم چه که همان اقتضای زمان که آنها را مجبور کرد بدان وتیره چیز نویسند ما را نیز مجبور می کند که باصول

(۱) Longfellow, Fitzgerald

نازه سخن گوئیم.

روزی رفیقی که عقیده اش این بود باید در هر چیز فرنگی ماب شد مگر در زبان با کمال رسوخ و مهارت میگفت: اقا ان چه را که دیگران «موسیو» یا «دیر سر» (۱) گویند ما فدایت شوم می گوئیم هر زبانی شیوه دارد. «آقای عزیز» نوشتن پارسی راست نباید. در واقع تا این اندازه ها دوست فاضل من در عقیده اش مصیب بود ولی من گفتم «فدایت شوم» را قبول کردیم تصدقت شوم را چه بکنیم و قربان خاکپای جواهر اساء را کجا بنویسیم؟ آیا اصطلاح و استعمال گذشتگان می تواند همیشه برای ما سنت لا یتغیر گردد؟ بلی این عبارات مصطلح بودند ولی روح ملتی را نشان میدهند که در واقع روح نداشته است. این عبارات مخصوص محبتی است اسیر، غیر مستقل، زبون و بیچاره ... ملت نازه و جوان عبارتهای و شعرهای جوان لازم دارد چونکه معانی و روح جدید مستلزم تعبیرات جدید است. ابوالمعالی مقدمه کلبه و دعوتها خوب آورده و در القاب پادشاه قصوری نکرده ولی امروز اصول نامه نگاری هرگز نمیتواند این قبیل اطالئه کلام انهم در تعریف حکام را اسلوب خود قرار دهد زیرا فکر نو اسلوب نو لازم دارد. و الا اگر بنا باشد عبارات گنبدیده ادوار شاهان سلف در رحمهم الله محفوظ بماند لازم است معانی و احساسات آن زمان نیز بر گردن و اشعاری و مقالاتی که در این شانزده سال حریت نوشته شده است باید منسوخ و مفقود گردد تا مردم بار دیگر از باب فطلل و تقطل سخن گویند و به بحر تقارب تقرب جویند ...

رفیق محترم من در این موضوع باندازه دور رفت که از اقتباس لازمی مصطلحات عصری (۲) محالک اسلامی مانند عثمانی و مصر نیز احتراز

(۱) Monsieur, Dear Sir

(۲) مقابل کلمه Moderne است که در فارسی هنوز مستعمل نشده.

مفرطی نمود تا حدی که بجای تثبیت «همت» (۱۹) وبعوض اشغال نظامی «تصرف» و در مقابل ژاندارم «قراوران» و برای ممالک متحده یا امریک «پنکی دنیا» و عجب نراز همه برای مفهوم «کودتا» که عثمانیها ضربه حکومت گویند «حرکت عنیف حکومت» گفت ... و هکذا ...! وقتی دو محارب بهم می گفتند «... نام تو چیست تن بی سرت را که خواهد گریست؟» امروز «اولتیماتوم» می دهند. خانکه بجای تیروسپر و کمان، سست تیرو هوا پیمای و زیر در یائی بکار می برند و با اینکه فردوسی علیه الرحمه هزاران بیت در تعریف رزم ها و بردها نوشته است، چون مخترعات و معانی تازه در میان است عبارات و جمله های تازه در خور خواهد بود.

البته احتیاج بذکر نمی بینیم که مقصود حذف کامل عبارات یا نسیان ادبیات قدیم و یا تعطیل کامل اسلوب و انشای گذشتگان نیست. هیچ تعلیم و دستوری را در این دنیا نباید بک پهلوی فهمید که انگاه سوء تفاهم میگردد. گذشته از موجود بودن عده عظیمی لغات مستعمل و غیر مستعمل در فارسی. یکسوع زیبائی فطری بر در این زبان هست که باید پایدار باشد.

ادبیات ایران برای خودش جاذبه و فسوی دارد که مانند میوه ها و گل های محلی و یا مثل قالیچه ساروق و جعبه خاتم و شال یزد و قلمکار سپاهان مزیت های مخصوص بر آن سر زمین دارند. بعضی لحن ها و لهجه های شرقی ایرانی در ادبیات مانند مرعها و بلبل های گزاران سمانند که اید محفوظ بمانند. وقتی که شاعر می گوید «مررع سبز فلک دیدم و داس مه بو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو» بک تصویر لطیف شرقی می کند که مریت جعبه خاتم و ربره کاری ابراهیم دارد و انرا بهم زدن نمی شود. هم چنین وقتی که همان شاعر میگوید «صبحده مررع جسم نا گز بو خواسته گفت ناز کم کن که در این باغ بسی چون

تو شگفت ... الخ و باز تازی از رباب احساسات رقیقه شرقی را  
 بنوادر می آورد و حتی بذوق غربی نیز نزدیک می شود و شعر پروانه  
 و گل و (ویکتور هوگو) را بیخاطر می ارد که در آن نیز گل و پروانه  
 اینگونه راز و نیاز می کنند. این سخنان بگلرهای معطر مانند که در هر جا  
 باشند به شامه حظ بخشند.

به بینید ساعر دیگر در خطاب بمحبوبه رخت بر کشیده خود چه  
 فسوی می کند: «هنگام بهارست و گل و لاله و نسرين از خاک در آیند  
 تو در خاک جرائی خون ابر بهاری برزم زار بگریم خندان سر قبر تو  
 که از خاک درائی! ...! گمان ندارم تا دل هست و دنیا هست بحدت  
 و تأثیر این سخنان بکاهد. این گونه اشعار نقش و نگار معنویات ملتی  
 هستند که مانند در خنان همیشه بهار از طول زمان متاثر نمیگردند.  
 وقتی که خیام میگوید «سبحست بین هوا به گرم است و به سرد ابراز  
 رخ گلزار همی شوید گرد» در ممرع دوم در لطافت لفظ و رقت معنی  
 سحری می کند که زمین و زمان این بیت جوان را آسیب نتوانند  
 رسانند!... ازین مزایای ابدی و ادبی بر هر ملتی نصیب است که از  
 صفات نیره ان مات بوده و خواهد بود و از میان نخواهد رفت  
 چنانکه قصاید ابو العلی یا مرانی و غرامیات ابو العتاهبه در عرب هیچگاه  
 مسوخ نخواهد بود. ولی این ملاحظاتی ساعرانه هر گز پیش راه سیل  
 حسابات تازه و نیز علوم و صنایع عصر را نتوانند با کلمات محدودی  
 بگیرند. در صورتیکه السنه چه عالم هر سالی صدها لفظ جدید الوضوح بر  
 خود می افرازد، فارسی زمان شمس قیس با عروضی سمرقندی یا شیخ  
 قطار نسی تواند احتیاجات علمی و ادبی امروزی را کفایت نمایند.  
 حتی اگر کلمات مقتضیه این حد سائن مشروطه را از خود همین کلمه  
 مشروطه و «قانون اساسی» و «عدلیه» و غیره شروع نموده تا اصطلاحات  
 نصابی تازه و غیره ملاحظه سائیم خواهیم دید که ندادند یا تکامل

بالطبع در جریان خود دوام می‌نماید. نهایت چون در هر انقلاب و تجدید افراط دیده شده است لازم است این طرفیها نیز چنانچه در سابق نیز گفتیم، از افراط پرهیزند و زبان فارسی را با مخلط کلمات نا هنجار بیگانا منش، یعنی خلط و تبدیل آبی و بی رویه، از سلاست بیاندازند. و باید دانست که چنانچه زبان و ادبیات ما بگونه خصوصیت و ماهیت ملی دارد زبانهای خارجه نیز همین خاصه را مالک اند و مقصود ما اقتباس آن قسم ادبیات غرب نیست که انوقت اساس زبان یا معانی از دست میرود. مثل آنکه ما مجبوریم مراسم خورد و خواب خود را تجدید نمائیم و با کاره دو حنکال بخوریم ولی مجبور هم نیستیم گوشت خوک یا فور باسه و یا اسب و یا خرچنگ بکار بریم. هم چنین است در ادبیات که ممکن است طرز بیان تازه و اصول افاده و اسلوب «رمانتیک» آنها را یعنی نویسندگان عصری را اتخاذ نموده و باز در موطنه های خود فرنگی نباشیم. البته ملل سائره نیز بیانات و احساسات محلی دارند که مخصوص آنهاست. مثلا شعرها و شریائیکه آنها در موضوع عید میلاد یا گرفته شدن «الساس لورن» و یا خارق عادات زمان شارلمان گفته اند بهمان درجه فرنگی است که نور و زیه ها مرتبه ها و یا حکایت های کلیله ایرانی است. اگر کسی بنویسد های دیوار الساس، تود یشب در صحرای فکور حسیات بایرمن حایلی سهمگین بودی. خیالات خام من گاهی با تو مینجکید و گاهی تورا اغوش میکشید، در یکنظر گوئی شیمه غولایی را که در اطراف تواند بر خود گرفته دیروز تورا عبوس دیدم، امروز شکسته، عید میلاد است ولی تو در خندمات تصرف کن که «ایفل» از دور چشم تفتید برافق تودوخته و از تو وفا می جوید... الخ» بعضی صفحات و خصوصیات احساسات این جمله فرنگی است و نسبت به احساسات ایرانی بیگانه است حتی شاید قسمت بزرگی از مردم پا یتحت ایران از فهمیدن طرز تفکر و جغرافی

آن عاجز مانند...

پس مقصود ما این گونه تجدید سریع و آنی و تقلیدی و یگانه منس نیست. ولی باید تصدیق کرد که صنایع مستظرفه بالزام تمدن عصر در صفحات بین المللی خود نیز ترقیات سوده و تکامل کرده است. امروز وقتی که نقاش عصر رقیق ترین حسیات عشق را با یک تماس قلم و جلوه دادن رنگ در صورت منقوش خود زنده می کند کارش نه وطن دارد و نه ملت بلکه نمونه ایست از احساسات مصفای بشری. همان تماس ها و جلوه هارا در الفاظ و معانی ادبیات جدید می توان دید. اگر فراموش نکرده باشم از یک نقاش معروف روس بود که دیدم صورت یک دختر زیبا و جاذبه داری را در سه جلوه کشیده بود یعنی با اینکه یک صورت و یک فسون حسن بود باز تنها با یک تماس نازک قلم طرز نگاه چشمه هارا که در واقع آینه های قلبند یک تغییر نا محسوس داده بود. دیده ها در هر سه حال متوجه بسوی آسمان بودند ولی شما قدرت قلم و قوت تصویر را به بینند که در هر یک از این سه صورت، یک معنا ابداع نموده و در زیر یکی کلمه «عشق» و در زیر دومی «ایمان» و سیمی «امید» نوشته بود. گمان مکنم برای درک این حالات روحیه (۱) مجبور به خواندن این کلمات باشید زیرا با یک نگاه عمیق بر آن دودیده ساده و سحر این معانی را آشکار خواهید دید.

این سحیه بین المللی را در هر یک از آثار صنایع مستظرفه توان دید. مخصوصاً در عالم موسیقی مثالهای محسوس موجود است. البته موسیقی نیز صفحات ملی دارد. بعضی از تصنیف های عوام و عواهای قدیم فرنگی و حتی بسیاری از ترکیب های موسیقی استادان آهنگ مانند «واگنر» و «شوپن» و غیرهما بهمان درجه اروپائی است (۱) ترجمه کلمه état d'ame است که در فارسی مقابل بهتری بنظر

که نغمه‌های تار، ایرانی و ناله نای، هندی است. ولی از طرف دیگر «ابرا» ها و بارچه‌های متفرقه برای اظهار حسیات بغض، کدر، یأس، وجد، شغف، عشق، تنهایی الخ بطوری طبیعی نوشته شده اند که از خصوصیت در آمده و بجهت احتوای احساسات مشترک بشری، بین المللی میگردند. وقتی که استاد موسیقی پارچه در مجسم کردن سکون يك شب مهتاب و اوازه دلچسب يك بلبل و صدای نرم و ریزان يك ایشار کوچک و هوب آهسته و لرزان يك باد بهاری تصنیف می کند و وقتی که صنعتکار انرا در نغمه موزیک صدا در می آرد و مارا مستغرق بهت و تماشای يك دنبای دیگری که از موسیقی زائیده است می نماید ... این کار دیگر نه مایه دارد و نه محل بلکه همیشه بین المللی است و بگوش هر کس که صاحب حسیات رقیقه است آشنا و سامعه نواز است. وقتی که پارچه معروف «حریق مسکو» اثر موسیقی پر داز نامدار روس «جایکووسکی» که ورود و هلله اشگریان ناپلئون و صداهای ناقوس و نهیب مردم و لهیب آتش را مجسم می نماید، در زبان معجز بیان پیانو بنوا در می آید يك وقعه تاریخی در عبارت موسیقی پیش حسیات سامع بحصول میرسد تو گوئی لسان بگوش خویش می شود؛ «جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها» و بنچشم انهمه هرج و مرج و بکیر و به بند و بسوز و بساز شهر مسکو را معاینه می نماید. در واقع حریق مسکو را جایکووسکی بهمان خوبی در موزیک مجسم می سازد که «ویکتور توگو» در قلم هم چنین وقتی که لسان وقعه گرفتاری و زجر و قتل عیسی را از روی آنچه در انجیل آمده است در «ابرا» ی معروف «شارل دبوا» موسیقی شناس فرانسوی می شنود ترقی صنایع مستظرفه را در تصویر فجایع و بدایع حیات مشاهده می نماید. این قبیل آمار که زیاده از خصوصیات ملی و محلی مزیت‌های علمی و طبیعی و لطایف عمومی و بین المللی دارند تماماً شاهد مقصود

ما هستند و نشان میدهند که چه گونه شعر و موسیقی و نقاشی و معماری و غیرها توانسته اند صفحات حسی و قایع زندگانی بشر را در بهترین عباراتی که موافق احوال روح بوده و از مبالغه و تصنع آزاده باشد تصویر نمایند.

پس باز گوئیم که زبان فارسی با ید از روح و ذهنیت عصر حاضر استفاده کرده و تا حدی که شرقاً با غرب آمیزش ممکن است بنماید. البته فارسی زبانان راست که بر این روح آشنا باشند و گونه زبان خود بی روان است. و از قضا بی آنکه ما این لزوم را اخطار نمائیم خود این ارزو بحصول خواهد پیوست چه که کار تکامل طبیعی است. منتها هر چه تعصب بیجا کمتر و استقبال واقفانه شباب بهتر باشد هرج و مرج نیز کمتر خواهد بود. استقبال واقفانه کفتم تا لزوم احتراز از تقلید صرف را اخطار نموده باشم و الا «من تشبه بقوم فهو منه»!

تا ادبیات ما با بدین دایره نهاد عالی تازه برویش باز خواهد شد و چندی نیز دست از مغرب و مغیچه و گبر و ترسا و سجاده و سائوس بر داشته و با صفحات عشق طبیعی و عواید اجتماعی و عواطف ملی مشغول خواهد گردید. و در موضوعهای اجتماعی فاقد عنصر روحی „*Elément psychologique*“ نخواهد بود.

موضوعهای تازه در این وادی بی شمار است. عالم نسوان اگر در ایران بحث بعد الموت نماید خود به تنهایی منابع الهام یک سلسله ادبیات اجتماعی را در بر دارد: اسارت و نادانی زنها، فاجعه زنا شویی معموله در مشرق، عشقهای معدوم، ناله‌های مظلوم، نکاحها و طلاقها الخ چه اثر های تازه که نمیشود در مفاخر تاریخی این ملت بوجود آورد؟ چه پارچه‌های نمایش که برای یاد گذشتگان و زنده داشتن روح ایران جوان و نشان دادن معنای انقلاب خونین ایران نمیتوان. نشر کرد؟



چه کتابها و رمانها که برای تصحیح اخلاق اجتماعی این مرزبوم نمی شود نگاشت؟ چه تیاترها که برای نشان دادن ماضی و حال و غایب استقبالی نمیتوان نوشت؟ چه ترجمه های مفید که از امهات آثار ادبی ملل سایر نمیتوان کرد؟ ...

ادبیات ایران هیچ نقیصه را نداشته باشد این يك عیب را داشته است که تقریباً هیچوقت نرجان حیات اجتماعی نگشته و دیوانها و اشعار و آثار هر دوره یا برای خاطر حکمداران و قوبدستان نوشته شده اند و یا نهایت برای خود نمائی و گاهی نیز برای تعبیر حسیات شخصی یا مذهبی، زندگانی عمومی و اخلاق طبقات مردم نادرا در این آثار انعکاس یافته است؛ ولی قسمتی از ادبیات جدید اروپا برای تمثیل وقایع تاریخی و اخلاق و سجایای عمومی و حسیات يك ملت و گرنه صفحات حیات و احساسات صمیمی شاعر نگارش یافته است.

کار نویسنده ماهر عصری یا تصویر حقایق است و یا تخیل آنها است بطوری که در اساس شیبه بحیات حقیقی باشد و تعریف آن در يك اسلوب جذاب ساده و شیرین حصول پذیرد مثلاً شکسپیر در اثر موسوم به «ناجر یهودی» خود تماماً خیال یافته است ولی در تعریف کرده اصلی صحایف اخلاق اقتصادی و اجتماعی یهودیهای زمان خود مهارتی بسزا بکاربرده است. هم چنین دیگر شعرا و نویسندگان ... همین صنعت تألیف تخیل با حیات حقیقی است که اغلب رمانهای تازه را بوجود آورده که اغلب حکایات آنها بطوری طبیعی و جذاب نوشته شده اند که خواننده میخواهد به حقیقت آنها حتی به صدق لایحه رمان «سیاحت بماء» ژلورن باور نماید. و مخصوصاً در موضوعهای عشق و جنایت و نظایر این مهیجیات حیات به طبیعت خیلی نزدیک شده اند و وقعه را هر چه محسوس تر می نمایاند در صورتیکه رمانهای ما اغلب غیر طبیعی بوده و همواره عقده اساسی رمان در گردن دیو و جادو و یا

دیوار طلسم اویخته و تنها شیرینی آنها معجزات و خارق عادات بوده است. چنانچه اگر فی المثل در اسکندرنامه خارق عادات نسیم عیار و در حسین کرد نامه عجایب افعال حمزه عیار را بر داریم قسمت بزرگ سلاوت حکایات خواهد رفت. آثار و اشعار کلاسیک ما که هیچگاه با حیات عمومی کار نداشته اند. اگر کسی امروز از خصوصیات ایام داریوش یا دور صفوی یا استیلائی چنگیز یا عهدناز صرف نظر نموده و بخواهد تنها صحیفه از غرایب احوال ناصر الدین شاه را در یکی از آثار ادبی در شکل رمان یا تئاتری به بیند بخواهد توانست. بی ادبیات ما هیچوقت اینه انکار و معکس اخلاق اجتماعی و یا تاریخی ما نبوده و بدین واسطه از یک مزیت بسیار بزرگی محروم مانده است.

باز مبادا گمان رود که در این مورد نگارنده از تقدیر مزیت های بزرگ آثار سائره عشقی و رمانی ایرانی از یوسف و زلیخای فردوسی شروع نموده تا «خمسه» ها و صد ها حکایات ظریف امثال اینها که نسبت بتاریخ تألیف یک مهارت فوق العاده در استادان ایران نشان میدهند، غافل بوده است. چنانچه بدفعات گفته شده است هدف نویسنده این کلمات هرگز اغماض از بزرگی بزرگان نیست ولی آرزوی فراهم آمدن اسلوب و عنصر روحی *Elément psychologique* عنصر حاضر است.

بدیهی است که روزگار نازه صنعت خواهد رسید و زبان فارسی وقتی دارای کنجینه ادبیات تازه خواهد گردید. آخر ما رجبوریم با کارد و چنگال خوراک بخوریم. پارچه قلمکاری که نقش مجنون در صورتیکه طیور بر سرش اشیان ساخته اند در آن کشیده شده است آنتیک خوبی است حتی شاید در روی دیوار نشیمن یک شاعر فرنگی نیز جای گرفته است ولی تنها آنتیکی است و ما نمی خواهیم محسنات و شخصیت ملی ما تنها از میراث های تاریخ عبارت باشد. پرفسور «براون» از سفر کاروان ایران

خیلی خیش بوده است ولی ما میدانیم که راه آهن لازم داریم. زبان فارسی وقتی شتر سوار بوده است ولی اکنون باید از قوه برقیه استفاده نماید. فارسی باید در يك کلمه، برای تعبیر حسیات امروزه خویشان را بیازاید. و واضح است چنانکه بتکرار ایهام شده است عبارات در تلو معانی نمو نمایند و بدین لحاظ ترقیات ادبی ما باید با ترقیات معنوی توأم برود. چنانکه در این مدت شانزده سال انقلاب عبارات و ادبیاتی در خور افکار و احساسات جدید بظهور آمدند که در این مورد ملاحظه جراید معروف و مطالعه بعضی آثار ترجمه و تألیف و خواندن اشعاری که در این مدت از طرف شعرای معاصر گفته شده اند و مقایسه آنها با آثار قدیمه این مسئله را نشان خواهد داد که اگر هم در مقام و ابداع بقدمی ها عدیل نباشند در تازگی فکر و سادگی و ازادگی اسلوب و اقتزان به طبیعت و نیز در تمایل با احساسات عمومی برتری دارند.

لازم است در خاتمه مقال بگویم که کلید افتتاح این دوره نوزادی ادبی ما با الطبع در دست اداره معارف ایران است. تا مدارس راجع بصنایع مستظرفه تأسیس نیافته و مخصوصاً شعبه ادبیات نخست یکدوره کامل تاریخ و فلسفه ادبیات ایران و اسلام سپس ادبیات ملل بزرگ جهان را بجوانان ذوقمند این سر زمین تلقین نه نموده است نباید باین زودیهها حل کامل مسئله تجدید ادبی را منتظر شد. حتی قسم تحصیلات ملی نیز باید تماماً در خور اصول تدریس علمی امروز تدریس شود و در آن ضمن مسئله تصنیف Classification و انتقاد و مقایسه مرعی گردد و اسلوب و تاریخ حیات و محیط و ذهنیت شعرا در خور مسلکی که از قبیل مسلك تاریخ، حماسه، غزل، تصوف و غیره داشته اند تدقیق شود. و الا تحلیل دیوانهای چاپ غلط و مطالعه عنوانهای «و له ایضاً» و خواندن تذکره ها و ملاحظه عبارات مکرر «از فضیلتی عصر خود بود»،

«هزار بیت از دیوانش بنظر رسید»، «از مقربان سلطان سنجر بود»، «در  
 کنایه و ایجاز نظیر نداشت» ... الخ، هرگز برای تنوع ادبی شتاب تازه  
 خیال ایران کفایت نخواهد نمود.

البته ایران که همواره گلزار ادب را پرورش داده و نگهداشته  
 است با اینهمه پریشانی که در این عصر بحد اقصی رسیده و مصداق  
 «باغ پریشان و سرو و کاج پریشان» گردیده است، باز می تواند  
 بیاری فرزند ان خود این آینده تازه و روشن را منظر باشد.

ومن الله التوفیق!



## عارف و ذوق ادبی و قیمت و تاثیر اشعار او

— ۳ —

شعرای معروف هر ملتی دو جنبه دارند یکی جنبه حیات خصوصی که حساب آن در اغلب احوال عاید به شخص شاعر است و دیگری جنبه حیات عمومی که آفات و صفحات آن مال ملت و ازین نقطه نظر حسیات شاعر اینه حسیات عمومی است. از روی این ملاحظه تفصیل حیات خصوصی عارف را بحدوش و ا گذاشته و به نگارش سخنی چند در موضوع ثانوی عزم کردم. و گمان دارم اگر جز این بودی و جزئیات حیات شاعر بدبخت ایران موضوع نگارش من شدی تا چار خرده گیریهائی بر او از صفحات زندگانی شخصی میکردم. زیرا مجال است که حیاتی مثل حیات خصوصی عارف در معرض تدقیق و انتقاد بی طرف آمده و از مؤاخذة قلم ازاده باشد. و این عمل گرچه اظهار مستحسن است ولی در باطن بوج است چونکه عارف ازین ملت و ازاین محیط بمراتب زیادتیر از آنچه متصور است بدیها دیده و شینده است پس سرط انصاف باشد که ما نیز در این مطالعه موجز بر او بتازیم و به عذر تنقیدی از اخلاق عارف این چند صحیفه را بر از نیش های قلم سازیم اگرچه عارف به پیش نوش نمودن عادت کرده است؛ چه که مسؤل این نواقص زیادتیر از او محیط اوست. مبدا با چند سر زتنس به حسیات رقیقه شاعر حساس بر خورده و نه رگهای خون حقیقت پیکر ادبی عارف نیشترزده و مسؤل خطاب دترسم ای فساد اگر فصدم کنی نیش را ناگاه بر لیلی زنی، بوده باشم. زیرا عارف همه ان شخص غم آلود افسرده دل شیدائی نیست که ما می بینیم



جز پریشانی و بدبختی ندیده است. عارف در تمام این دوره نسبت بحکومت‌های زمان که اغلب دست مردمان خود خواہ نا لایقی بوده است زبان شکایت دراز کرده و ربا کاران و وطن فروشان را هیچگاه از نیش قلم خود آزاده نگذاشته و حتی بر ضد دشمنان قوی پنجه داخلی جنگ قلبی نموده و همواره باناله های مخصوصی از فشار اجانب که برای بر انداختن بنیان استقلال ایران وارد می آمد شکایتها نموده است. افسوس که عارف در این جنگ مغلوبه حسیات خود پناه گاهی نیافته و هر جا روی بر تافت با دشمن خونخوار دید و یا دوست رباکار و آخر قهراً بر گشت و قهر خندی زده و برای خود در زیر بال سیمرخ اشعار خود مأوا جسته و گفت «شراب خانه در ایران پناه گاه من است». گویا میخو است مانند خیام بگوید «ای کاش که هر حرام مستی دادی تا من بجهان ندید می هشیاری!» و خویشان را از فشار بیداری بدین وسیله آزاد نماید!

عارف بود که مزده «دور سعادت» را داده بود ولی اکنون دید که اغلب هوا داران آزادی خود نا خلف در آمدند و در باره آزادی مصداقی گفته شیخ شدند که فرموده است: «.. از چنگال گر کم در ربودی جو دیدم عاقبت گر کم تو بودی، پس او که بهوای این «ابنای زمان» می پرید یکباره پر و بالش بسوخت و از آن معراج اشعار فرود آمد. و گویا گمان کرد این آتش از آسمان است زیرا گفت «چه ظلم ها که از گردش آسمان ندیدیم»، غافل از اینکه آسمان حدودی برای اعتلا ندارد است و آنچه موانع و حدود است از زمین است؛ «باران که در لطافت طبع اس خلاف نیست». آن جهالت و غرض رانی و خودپرستی اشخاص بود که دوره آزادی را دوره لعنت و اختلاس کرد... پس عارف آخر مجبور شد اعتراف تلخ خود را نموده و بگوید «یوسف مشروطه

زچه بر کشیدیم آه که چون گرگ خود اورا دریدیم! در این مدت در از تجربه هنوز برای ما ایرانیان روشن نگشته است که کارتها در تغیر «رژیم» نیست بلکه اشخاصی نیز لازم داریم که علم و اخلاقی داشته باشند؛ و الا هر ملتی لایق حکومتی است که دارد و نریب حکومت بی وجود اشخاص نیکخو و دانشمند هرگز از درجه لیاقت ملت نخواهد گذشت!

عارف در دل هوسی و در سر شوری داشت و وقتی از سکران این تنور بیدار شده و دید «لبس فی الدار غیره دیار»! ... مقدار بسیار معدودی که حقی و حقیقتی داشتند نیست و نا بود شده و ما بقی که در لباس میش جلوه کرده بودند گرگهائی شده و از هر سوی روی آوردند. عارف در برابر این منظره بود که بی اختیار گفت: «یا ران شدند بدتر از اغیار و گو بدل کی یار غار صحبت اغیارم آرزوست!». آخر این تجربه ها بعارف خراب نشان دادند که دنیا دنیا، آکل و ماکولی است و هر که در فضای شعر پرد آخر پر شکسته و بال سوخته در میان «آفرین» های دروغی دیگران بر زمین خواهد افتاد. گو یا او تا کنون فهمیده بود که چند ذرع روده و یث معدنه از گریبان این ابتدای زمان بر آویخته و ازهار اسیر شکم و بنده دینار و درم نموده است! پس در یافت که در باغی اشپان کرده است که باغبان آن خود صیاد بوده و هر چه فریاد کرد «باغبان چه گویم بمن چه ها کرد، کینه های دیرینه بر ملا کرد، دست من از امان گل رها کرد» دیگر از کسی جوابی نشنید.

جنگ عمومی در گرفت. جریان های مختلف سیاسی در ایران شروع نمود. البته عارف بالطبع تابع جریان ملی می شد که عناصر ملی در آن زیاده بود. چون احساسات ملی ایران در شروع جنگ بر ضد درندگی ها و سیاست روس و انگلیس در ایران بود پس عارف



نیز متحسب بدین حس شده و با مسافریں حدود غربی هم سفر گشت و بعد آخر را هس باستانبول افتاد. این بار گو یا عارف زود باور، امید هائی تازه بر دل کاشته و حتی تصنیفی نیز در اتحاد اسلام، که در آنروزها «مد» شده بود ساخته و در آن «كعبه يك خدا يك كتاب يك» گفته بود. ولی در اندك زمانی در یافت که «هر که بهر خویش تیشه سیزند و پلهلم و زرر یا که نیکلاست». و فهمید که کار ملتی تنها با سیاست بافتن و در در بار این دولت و اندولت گریه رقصاندن صلاح نگیرد. چاره اساسی دردهای ما لخت در داشتن يك اخلاق متین ملی بود و الا چه فایده اگر «یار در خانه و ما کرد جهان میگردیم»! بعد از درك این حقیقت بود که عارف گفت «من بی خبر زخانه خود چون سر خری بر هر دری که مملکت آباد میکنم».

عارف از این سفر نیز مانند هر کار دیگرش پشیمان شد و حتی کارش بهجائی رسید که مانند پروانه که میل با تثنی نماید که او را خواهد سوخت، سر الحجام آرزوی رفتن ایران نمود. و کسانی را که باعث این سفر بی ثمر او بوده و مردمی را جیره خور اجانب نموده بودند قهرین کرده و گفت «هر که زایشانه خود یاد میکنم قهرین بخانواده صیاد میکنم». و بار دیگر، بقول خودش، «دل چون طفل بهانه گیر خود را، فریب داده و دفتر شکایتی نیز از رنگ دوست و نیز رنگ دشمن حاضر نموده و حتی عقب ماندگان خود را با وعده «چه شور ها که من پاز شاهناز میکنم در شکایت از جهان بشاه باز میکنم، نهدید نیز کرده و بسوی وطن روانه گشت! ولی تا دو باره هوای ایران بمشامش و زید پرده از دیده اش بر داشته شد و دید همان کاسه و همان آتش است و «آواز دهل شنیدن از دور خوش است!!» و فهمید که مانند طفل نادان اماس را فر به می پنداشته است! در این «انکسار خیال» بود که در کاغذی که به استانبول پیش یکی از دوستان خود

نوشته بود گفت «طهران و اصفهان قم و کاشان بهر کجا که روی  
آسمان همان رنگ است تنها جایی که نرفته ام قبرستان است و فعلاً  
در آن خیال هستم!»

عارف اینگونه ما بین طهران و اصفهان راه پیموده و می گفت  
«عمرم گهیی بهجر و گهیی در سفر گذشت تاریخ زندگی همه در درد  
سر گذشت» که بنا گاه قیام ملی از بایجان در تحت قیادت شیخ  
خیابانی شروع نموده و بعد از فاصله نهضت خراسان در  
زیر فرمان کلنل محمد تقی خان سرزد. عارف که همیشه پشت چاره  
دویده و میگفت «ایران فدای بو الهوسی های خائنین گردیده يك قشون  
فدا کارم ارزوست» این بار نیز دل با عزم و کار دانی کلنل گرم کرده  
و یکباره از خراسان سر بر آورد. ولی بسی نگذشت که کلنل جوان  
بیز مانند خیابانی نشانه تیر کینه ورزان گشت و به قافله بزرگ  
شهدای راه ازادی ملحق گردید! خود این وقایع نشان میداد که اصلاً  
محیط ایران برای محافظه پسران لایق خود حاضر نیست. و اگر  
دفتر اسامی این سر باخنه کان راه نجات ایران را از حاجی میرزا ابراهیم  
و ملک و جهانگیر خان و میرزا علی محمد خان شروع نموده تا ثقة  
الاسلام و همداران و هم قطاران اینها را بشماریم و اخیراً شهادت شیخ  
محمد و کلنل و حیدر خان را که هر سه گرانبها بودند و هر سه پشت  
سر هم و هفت کشته شدند در نظر آریم خواهیم دید که نسبت مقتولین  
ازادی در مملکتی مانند ایران که قحط الرجال است در خارج حوصله  
و تصور زیاد بوده است. و علت آن نیز جز این نیست که هوا داران  
این اشخاص عامه بی سواد بوده و یا عده منورین خود کام ریاکار و  
«لیدر» های بی حقیقت. دشمنان آنها روس و انگلیس و رجال دولت و  
اصحاب نفوذ و ملکه داران و اعیان و عالم نمایان! البته هر که خود را در  
این چنین میدان یکطرفی انداخت جان خود را باخت! پس تا طبقه عامه